

## پایه های اجتماعی اقتصادی سلطنت رضاشاه پهلوی

### پیش گفتار

#### پایه های اجتماعی اقتصادی سلطنت رضاشاه پهلوی

(این مقاله از نشریه ی "سوسیالیزم و انقلاب" شماره ی ۴ دوره ی اول (شهریور ۱۳۶۲) برگرفته شده است)

نوشته ی زیر بخشی است کوتاه از رشته نوشته های سلطان زاده در سال های ۳۰- ۱۹۲۸ درباره ی رضاخان و عصر رضاخانی، دوره ای که کم شناسانده اند، بد می شناسیم و سلطان زاده در همه ی ابعادش بررسی می کند و می شناساند. محتوای گزارشات و مطالعات او در برگیرنده ی وضع اقتصادی ایران، توسعه ی سرمایه داری در ایران، قراردادهای وابستگی ایران، جنبش های انقلابی در ایران، وضع طبقه ی کارگر در ایران، احزاب در ایران و خصالت های مبارزه ی طبقاتی در ایران است.

در مقاله ای که به دست می دهیم، بحث سلطان زاده متکی است بر علل روی کار آمدن رضاخان، نیاز انگلستان به برپایی حکومت پلیسی تمرکز یافته

در ایران، نقش سرمایه تنزیلی در اقتصاد دوره ی رضاخانی، و حامیان و پایه های قدرت حکومت رضاخان.

رسمیت و تازگی این اثر از جمله در این است که سلطان زاده به رغم حمایت بی چون و چرای شوروی از کودتای ۱۲۹۹، بی پروا به افشای سرشت ارتجاعی و وابسته ی سلطنت پهلوی بر می آید، نقش روحانیت، اشراف زمین دار، بورژوازی و ارتش را به مثابه ی پشتی بانان سلطنت، در حراست از نظام رضاخانی باز می گوید، اقدامات رضاشاه را یک به یک و به عنوان تحقق تک به تک مواد قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله بر می شمارد و از این ره گذر مورخان و "کارشناسان شرق" شوروی را سرسختانه محکوم می کند.

همین نوشته ها بودند که خشم دستگاه استالینی را علیه او بر می انگيختند، به دنبال، آن انتشار نشریه ی "ستاره سرخ" (۳۰ - ۱۹۲۹) و "پیکار" (فوریه تا اکتبر ۱۹۳۱) که مسئولیت نشر آن از سوی حزب کمونیست ایران به سلطان زاده واگذاشته شده بود، "محکومیت" نهایی او را سبب شدند. هم کاران قلم به مزد استالین، در مقالات خود علیه سلطان زاده، او را "آنتی-لنینیست" گفتند، از فعالیت او در کمینترن به مثابه ی "نقش عنصر تروتسکیست چپ" یاد کردند، مورخانی هم چون ایوانف او را "ضدانقلاب" و "عامل تحریک" خواندند، سرانجام به تبعیدش فرستادند و در ۱۹۳۸ کشتند. نوشته زیر از متن فرانسه و از کتاب "نوشته های اقتصادی" سلطان زاده، در انتشارات مزدک، به فارسی برگردانده شده است.

نرگس خیابانی

## پایه های

# اجتماعی اقتصادی سلطنت رضاشاه پهلوی

"رضاشاه یک تمرکز بخشنده است؛ با فئودال ها در افتاده است، به برقراری نظم در ایران برآمده است".

این داوری از آن همه ی مدافعان رضاشاه است، اما آنان فراموش می کنند که برخاست رضاخان بیشتر علیه انقلاب است تا فئودال ها. اگر هم چنین اقداماتی صورت گرفت به خواست امپریالیزم انگلستان بود که "آرامش و صلح" را در داخل کشور و سرحدات هند که از چند سال پیش در تب و تاب انقلابی غوطه می خوردند، ضروری می دانست. از سوی دیگر، می دانیم، سرمایه ی خارجی هرگز راهی سرزمین های عاری از "صلح و آرامش" نمی شود. تاریخ استعمار در همه ی کشورهای استعمارزده گواه است که کشورهای بزرگ سرمایه داری در جایی سرمایه می گذارند که به اصطلاح، قبلاً، از "امنیت سیاسی" یا دقیق تر، از امنیت برای سرمایه داران خارجی در جهت غارت بومیان برخوردار باشد. پس رضاخان نیز می بایست به برقراری "صلح و آرامش" و ایجاد امنیت به سود سرمایه داران انگلیس که مایل به سرمایه گذاری در ایران بودند، برآید. در سرزمین "شاه شاهان" پایه ی اساسی در راه این "صلح و آرامش" جز یک قدرت تمرکز یافته، یعنی یک

دولت پلیسی متمرکز نبود. پس همه ی دشمنان این سیاست تمرکزبخشی، بی رحمانه و بدون کوچک ترین ملاحظه سرکوب شدند. اما این سرکوب تا جایی ادامه داشت که این یا آن فنودال تبعیت وفادارانه ی خود را اعلام کنند. آن گاه می توانست از سرنوشت خود آسوده باشد.

این گفته بدان معناست که پیکار راه تمرکز بخشیدن به دستگاه پلیسی دولت، در جهت مبارزه با فنودالیزم یعنی درهم شکستن اشکال کهنه ی اقتصاد نبود، بلکه گرایش به برپایی یک دستگاه متمرکز و یک حکومت پلیسی بود که به تواند در مضمون خود "صلح و آرامش" را برای برقراری "امنیت عمومی" به مثابه تضمینی در برابر "شبح سرخ" ایجاد کند. آن چه، دقیقاً، برای امپریالیزم انگلیس اهمیت داشت، همین امر بود و نه امر مبارزه با فنودالیزم. سیاست تمرکزبخشی کار انگلیس ها را هم به روزهای آتی آسان تر کرد. دولت انگلیس به سرمایه گذاری هنگفتی در مناطق جنوبی ایران دست زد. سرمایه گذاری در مناطق شمالی را هم در سر می پروراند. اما در این مقصود چندان توفیقی نیافت. حکومت ایران نتوانست از منافع مایملک انگلیس ها در این منطقه دفاع کند. تهدید پیگیر جنبش انقلابی و تظاهرات قبایل وضع بسیار دشواری در راه بهره کشی بارورانه ایجاد کرده بود. بدین سان انگلیس ها ناگزیر بودند یک ارتش دائمی مجهز در ایران نگه دارند. اما این اقدام مستلزم هزینه ی گران و کار پیچیده ای است. وانگهی چه بهتر از این که یک حکومت پلیسی به حساب خود، بدون دریافت کمک مالی از انگلیس به تنهایی "صلح و آرامش" را برقرار کند.

رضاخان پس از مدت کوتاهی، و به هنگامی که دریافت موقعیت اش تحکیم است، نقاب جمهوری خواهی را از چهره برافکند و به لیبرال ها اعلام جنگ

داد. بسیاری از رفقای خود را به زندان انداخت و بسیاری از انقلابیون را بدون محاکمه و پرس و جو به تیرباران سپرد. در عین حال وضع خود را تحکیم بخشید و به تدریج تبدیل به یک مالک بزرگ شد. در این باره ایران دوست می نویسد: "رضاخان هم اکنون خود یک مالک بزرگ است. او از ۱۹۲۳ به خرید املاک مازندران که زادگاهش بود آغاز کرد. از آن جا که برخاسته از یک خانواده ی کوچک اشرافی است (؟) املاک عین الدوله را در ساری به بهای صد هزار تومان و املاک ناصرالدین میرزا را دربار فروش به هشتاد و پنج هزار تومان خرید. بدیهی است بهای این املاک ده برابر مبلغی است که او پرداخت. چندی بعد به خرید قطعات زمین، از جمله زمین های کلهر در کرمانشاه اقدام کرد. شاه جدید روح زمان را بیش از پیشینیان خود دریافته است. رضاشاه در مؤسسات، امتیازات و بانک نیز سهم دارد. در املاک مازندران حفاری چاه نفت را پیش بینی کرده است. در اطراف تهران نیز به خرید زمین یک رشته آب های معدنی و در اندیشه ی بهره برداری از آن ها، دست زده است. هم چنین قرار است در این املاک حمام آب گرم و معدنی و هتل نیز ساخته شود. طبیعی است از پی این تحولات، رضاخان می بایست اشراف زمین دار و روحانیون مقتدر را تحصیل کند، که کرده است. به علاوه در جهت تحکیم قدرت، انتخابات مجلس را مخدوش کرد، و ارتجاعی ترین عناصر را به مجلس راه داد، چرا که به وجود آنان هم چون امپریالیزم انگلیس محتاج است. با رضاخان، بورژوازی کمپرادور نیز هم راه است و همه با هم حامیان پا بر جای امپریالیست های خارجی هستند."

اما به رغم هر آن چه گفته شد، برخی رفقا درباره ی این قهرمان "انقلاب ملی" قصیده می سرایند. مثلاً یکی از هواداران رضاخان، رفیق میرزا در

مسائل ایران معاصر" می نویسد: "در این جا برای عامل دیگری را نیز بیفزاییم و آن شخص رضاخان است. به نگاه اول، ارتقاء این مرد نیرومند، با کفایت و بی همتا می تواند یک امر تصادفی جلوه کند: روستازاده ای ساده، کم سواد، که مدت های مدید با درجات دون پایه در بریگارد قزاق های ایران و روس خدمت کرد و در میان انبوه افسران معمولی ارتش، توجه انگلیسی ها را به خود جلب نمود و ارتقاء مقام یافت. اما این که او توانست پله های بالاتری را به پیماید خود حاکی از اوصاف برجسته و اراده ی قوی اوست. این امر نه تنها تبلوری است از خصوصیات او، بلکه از دیدگاه تاریخ هم قانونی است. زیرا، رضاخان این ارتقاء را علاوه بر قابلیت ها و آمال خویش، مدیون اعمادی است که مردم در حقتش دارند. آنان به طور غریزی، در او، خالق تاریخ ملی را می بینند. این افتخار نصیب رضاشاه و هم زمان، ملت ایران است." (میرزا "مسائل ایران معاصر"، چاپ ۱۹۲۷، متن روسی، صفحات ۸۹ و ۹۰)

من نمی دانم "میرزا" در این جا، از کدامین مردم سخن می گوید. اما از آن چه در بالا گذشت، روشن است که منظور او طبقه ی اشراف زمین دار است که مستقیماً به سود امپریالیزم انگلیس کار می کنند. چرا که مردم واقعی سلاح در دست، علیه رضاخان به مبارزه برخاستند - چنان که خواهیم آورد - و هرگز او را به مثابه ی "قهرمان ملی" به جای نیاوردند. مردمی که میرزا از آن ها یاد می کند، به درستی، رضاخان را پیش رانده اند و سرسختانه از او حراست می کنند، زیرا رضاخان رژیم وابسته به آن طبقه را از سقوطی که دیر یا زود دچارش خواهند شد، نجات داده است.

اما مسأله جای دیگری است. این روزها یک رشته تئوری جالب توجه در جهت حمایت از این "قهرمان" ملی و پرکشیده ی ملت، پدیدار شده، تا او از پای نیفتد. پس برای جلوگیری از این سقوط، پایه های تئوریک بنا نهاده اند. البته برای هدفی این چنین مقدس، باید تئوریسین هم داشت. پس "ایران دوست" از مدت ها پیش تئوری ویژه ی خود را در رابطه با فنودال ها تدارک دیده است؛

"من در فرصت های دیگری، نظر خود را درباره ی آخرین بحران خاندان قاجار به مثابه ی بحران تشکیلات فنودالی رژیم که با خواست های اقتصاد نوین ایران ناسازگار بود، به دست داده ام. و نیز درباره ی قدرت گیری سرمایه ی تجاری در شکل کشاورزی تجاری و تجارت، سخن گفته ام. هم چنین یادآور شده ام که مفهوم این دگرگونی در کنار گذاشتن جناح راست رژیم فنودال از قدرت (املاک خان ها و اوقاف) و منزوی کردن آنان از لایه های رادیکالی دموکراتیک منعقد است. دقیقاً این یک خط کشی صریح میان مالکیت تجاری و مالکیت فنودالی است که خط تمایز رژیم پهلوی را می سازد." (ایران دوست: مسائل ایران جدید، روسی، صفحات ۳۵ و ۳۶)

بر هر مارکسیست آشکار است که با رویدادهایی که دارای خصلت عمومی هستند، می باید از دیدگاه طبقاتی برخورد کرد. در نهایت، تفاوت یک مالک تجاری و یک فنودال چیست؟ هر دو مالک، چنان که آوردیم، به علت توسعه ی اقتصاد تجاری پول تبدیل به عرضه کنندگان مواد خام به بازار جهانی شده اند. اگر هم میان آن دو تفاوتی باشد به سود کسانی هست که می خواهند نقش مترقی کشاورزی تجاری را به اثبات رسانند. ما قبلاً نشان دادیم که در ایران بورژوازی کمپرادور همواره پُرنفوذ بوده و هست و نقش

دلال را میان تولید کننده ی خارجی و مصرف کننده ی داخلی ایفا کرده است. و نیز در بسیاری موارد در نقش زمین دار بزرگ به میدان آمده است. این وضع او را از امتیازات فراوانی برخوردار می کند. می توان شرکت های بزرگ را آورد که از همین راه و در اندک زمانی به انباشت املاک وسیع نائل آمده اند. اما به سختی می توان نمونه ی شرکت هایی را ذکر کرد (حتی چند شرکت تجاری با سرمایه های بزرگ) که این سرمایه را از طریق تجارت و محصولات داخلی به دست آورده باشد. اگر هم چنین سرمایه هایی سراغ داشته باشیم، منشاء آن ها رباخواری است و نه تجاری. هم چنان که مارکس می گوید، رباخوار و تاجر همزاد یک دیگرند، از این رو در تلاقی گه گاه این دو شخصیت جای تعجب نیست.

در شرایط ایران، انباشت سرمایه ای که سود طبیعی آن در سال، بین ۲۴٪ تا ۴۸٪ در نوسان باشد، کار دشواری نیست. اما رقابت یک سرمایه ی بزرگ از طریق تولید داخلی، به علت فقدان بازار داخلی (در جهت سرمایه داری) و انباشت کافی برای خرید یک ملک، از نظر او سخت دشوار می نماید. و در هر حال چنین اقداماتی فاقد خصلت فراگیر خواهد بود.

پس در کشاورزی، آن چه ویژه مطرح است، انباشت سرمایه ی رباخواری (تنزیلی) است یا بیشتر تجاری- تنزیلی. اما در شرایط ایران نقش سرمایه ی تنزیلی چه می تواند باشد؟ آیا همان نقش انقلابی است که تقریباً در همه ی کشورهای غربی ایفا کرده است؟ به گمان ما خیر! در این باره مارکس توضیح می دهد: "در همه ی شیوه های تولید پیشاسرمایه داری، نقش رباخوار تا جایی انقلابی است که به نابودی و تخریب اشکال مالکیت و رژیم سیاسی یک کشور بر می آید که بر همین اشکال به مثابه پایه های محکم و نیز بر بازتولید

دائمی یک شکل، استوار است. در اشکال آسیایی رباخواری می تواند مدت های مدید دوام آورد. بی آن که جز انحطاط اقتصادی و فساد سیاسی به بار آورده باشد. تنها هنگامی که شرایط دیگر تولید سرمایه داری موجود باشد، رباخواری تبدیل می شود به حربه ای در جهت برقراری شیوه های نوین تولید که از سویی به تخریب فنودال ها، خرده مالکین، بر می خیزد و از سوی دیگر شرایط کار را به سرمایه تبدیل کرده است، تمرکز می بخشد. " (مارکس، کاپیتال، جلد سوم، چاپ روسی، ۱۹۲۳، صفحه ی ۱۱) برخلاف ادعای "کارشناسان شرق" سخن راندن از نقش پیش برد کشاورزی تجاری در یک کشور شرقی مانند ایران کاملاً نابخاست. شیوه های کارکرد سرمایه ی تنزیلی در ایران همان است که در رم، یا یونان و دنیای کهن بر پا بود و انتقال قلمروهای ملکی در دست رباخواران به مثابه ی یک رویداد عادی تلقی می شد.

همان ایران دوست می گوید: کشاورزی تجاری هیچ چیز را به طور عمده تغییر نداده است و تقریباً همان شیوه های بهره برداری فنودالی به کار گرفته است. پس آن خط کشی میان شیوه ی بهره برداری فنودال و دهقانی در کجاست و جناح راست و چپ فنودالیته کدام است؟ در هر حال جوهر طبقاتی برجاست. برای دهقان، دانستن لقب کسی که کمرش را خرد می کند و با همان شیوه های مالکین قدیمی به استثمارش برمی آید، بی اهمیت است. گویا در نظر گرفتن این نظریه هم برای تحکیم پایه های قهرمان ملی ضروری می بود. اگر کودتای رضاخان به راستی حامل یک دگرگونی بود و جنبشی در برخی لایه های اجتماعی به دنبال می داشت، آن گاه مترقی دانستن آن هم ناممکن نبود. در این باره مارکس، از جمله، بر می نماید که در تاریخ انباشت بدوی

همه ی آن دگرگونی هایی که به مثابه ی اهرم برای طبقه ی نوخاسته ی سرمایه داری به کار می روند، از لحاظ تاریخی دوران سازند ولی بیش از همه آن لحظاتی اهمیت دارند که توده های بزرگ انسانی ناگهان به زور از وسائل امرارمعاش خود کنده شده و هم چون پرولتاریای مسلوب الحق به روی بازار کار فرو ریخته می شوند. (مارکس ، کاپیتال، جلد ۱)

من قبلاً یادآور شده ام که میزان سرمایه ی انباشتی در ایران بسیار ناچیز است. به دلایل زیر: از ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰ یعنی طی ۲۰ سال موازنه ی تجاری ایران در حدود ۵۰۰ میلیون روبل بود. بدین سان که تجارت سالانه ی این کشور معادل بود با ۲۵ میلیون روبل. بخشی از این کسر را صادرات گسترده ی نیروی کارگری می پوشاند. کاملاً روشن است که در چنین شرایطی امکان ایجاد موقعیت مناسب برای انباشت و نیز توسعه ی سریع صنعتی که به تواند در آینده به پیش رفت اقتصادی کشور کمک کند، وجود نداشت. در نتیجه ی کودتای رضاخان هیچ نقطه ی مشترکی با توسعه ی کاپیتالیستی در ایران نبود. برعکس نجات ارتجاع و اشرافیت زمین دار از سقوط بود. زیرا در دوره ی قاجار همه ی سیستم به یک تلنگر جنبش توده ای بند بود. و دولت انگلیس بیش از هر چیز دل نگران چنین سقوطی بود. نظام قاجار برای توسعه ی خود، پشتیبان نداشت زیرا این نظام خود را ناتوان در دفاع از منافع اشرافیت زمین دار نشان داد. و پادشاهان قاجاریه چنان که می دانیم سفر اروپا و سیر و سیاحت را به درگیر شدن با امور کشور ترجیح می دادند.

برای خاندان قاجار هم چنان که برای شاه پهلوی، مهم ترین حامیان تاج و تخت را همانا، اشرافیت زمین دار، روحانیون و بورژوازی کمپرادور تشکیل می دهند. یعنی همان طبقاتی که طی ده ها سال تحت حمایت امپریالیزم خارجی

قرار داشتند. پس جای تعجب نیست که رضاخان وسیله و گرداننده ی اعمال نفوذ انگلیس در ایران باشد. بی جهت نیست که سفارت با توافق شاه مجلسی برپا کرده اند که اعضای آن همگی قبلاً در خدمت انگلیس ها بودند. برای این که این اقدامات جنبه ی آشکار نداشته باشد، افرادی هم چون مستوفی الممالک را با لقب "پدر ملت" در ترکیب مجلس آمیخته اند. او مردی است لیبرال، بی پرستی، که همواره دم از لیبرالیزم می زند بی آن که یک بار به آن عمل کند.

سخنی هم درباره ی سومین پشتیبان رضاخان یعنی ارتش به گوئیم. درباره ی این ارتش زیاد شنیده ایم. این درست که رضاخان یک ارتش ملی بنا نهاده است. اما ایجاد این ارتش نیز جزو خواست های انگلیس بود. قبلاً تذکر داده ام که براساس یکی از مفاد قرارداد ۱۹۱۹ و شرط اولیه ی آن، ایجاد ارتش جهت حفظ آرامش در کشور و حفظ و نگه داری آن توسط انگلیس ها پیشنهاد شده است. بیانیه ی سید ضیاء الدین نیز همین مضمون را داشت. این شرط اصلی حقیقتاً توسط رضاخان اجرا شد. اما این قهرمان ملی چندان اعتمادی به این ارتش ندارد. چنان که در ۱۹۲۶ و قبل از سفر خراسان اظهار داشت: "همه ی افسران ما هنوز متقاعد نشده اند که امروز در جهان مبارزه میان دو نیروست: بلشویک ها و سایرین. افسران ما ناتوان از درک این حقیقت، اغلب به دشمنان ما، یعنی بلشویک ها می پیوندند. برای کنترل آنان باید قالب ریزی محکمی کرد و برای تربیت افسران باید به ایجاد یک مدرسه ی نظامی پرآمد تا افسران ما از آن چه در جهان می گذرد مطلع باشند". رضاشاه بهتر از تنوریسین های حامی خود دریافته است، که روی این ارتش نمی توان حساب کرد، در ارتش همه چیز رو به راه نیست، و

سربازان همان دهقانانی هستند که بی رحمانه توسط نظام دولتی استثمار شده اند. او این نکات را به خوبی درک می کند و تنها حامیان او، در مسیر حوادث، کاست افسرانی است که در آینده روی آن ها حساب خواهد کرد. اما اخیراً حتی ترکیب هیأت افسران نیز او را ارضاء نمی کند و هم اکنون در تدارک زمینه برای دعوت از مربیان انگلیسی است.

این نکته غیرقابل انکار است که ارتش نه برای مبارزه با امپریالیزم، بلکه برعکس، به منظور مبارزه با بلشویک داخل و خارج برپا شده است. گرچه این حقیقت آشکار هنوز برای بسیاری آشکار نیست. ایرانی‌سکی به روشنی می گوید: "اقدامات رضاشاه مستقیماً امپریالیزم انگلیس را نشانه می گرفت و هدفش تقویت مقاومت ایران در برابر قوای بیگانه بود" (ایرانی‌سکی، مسائل ایران مدرن، صفحات ۶۸ و ۶۹). این استدلال کاملاً بی پایه است. رضاشاه خود اعلام می کند که دشمن او بلشویک ها هستند. باز می گویند که ارتش را علیه امپریالیزم انگلیس بنا کرده! این استدلال از عدم انسجام می ننگد. رضاشاه هرگز قصد مبارزه با انگلیس ها را نداشته است، بلکه این قصد را تنورسین های ما به او نسبت می دهند. ورنه او خود نه به این قصد بوده و نه خواهد بود. اما ایرانی‌سکی گامی پیش تر می گذارد و می نویسد: "کاپیتالیست های خارجی می توانند روی فنودال ها حساب کنند و هرگونه مبارزه علیه این انقلاب می تواند به روی کار آمدن فنودال ها به یاری امپریالیزم خارجی، منجر شود" (همان مأخذ، صفحه ۸۱).

پس اگر رضاخان به یاری انگلیس ها علیه انقلاب برخیزد، فنودال ها روی کار خواهند آمد. با این حال مبارزه ی رضاخان علیه انقلاب امری است بدیهی. انگلیس ها او را وادار به ایجاد ارتش کردند، تا علیه انقلاب و بلشویک ها

مبارزه کند. در این راه و در فرصت های گوناگون نشان داده که کوچک ترین تردیدی در وفاداری حامیان خود ندارد، چرا که با بی رحمی شگفت آور سرکوب جنبش های انقلابی را در پیش گرفته است. طبق استدلال ایرانسکی، یا هنوز فنودالیته در ایران باقی است، چرا که به گفته ی او انگلیس ها می توانند روی فنودال ها حساب کنند و در این جا توافق ما با او کامل است؛ و یا قبل از پیدا شدن رضاخان فنودالیته وجود نداشت، و یا این که وجود داشت و هنوز هم پابرجاست. زیرا شاه چیزی را تغییر نداده و قصد تغییر هم ندارد.

بزرگداشت این "قهرمان ملی" در شوروی و در حالی که قهرمان ما دست بسته در اختیار ارتجاع است، تعجب آور است. باید بدون هراس اعلام داشت که رضاخان در طول خدمت خود به طور عمده تأمین کننده ی منافع دولت انگلیس بوده است. مبارزه علیه انقلاب، بنای ارتش در جهت حفظ آرامش، اعطای امتیازات نوین به انگلیس ها، ایجاد راه آهن ایران، ایجاد راه هایی که ایران را به عراق و هند وصل می کند، همه جزو برنامه های خود انگلیس ها بود.

اکنون ارتجاع رضاخانی- انگلیسی دنبال برقراری آرامش در کشور، تخریب بلشویزم به یاری ارتش، بی نیاز از کمک خارجی است. حال که به تخت و تاج شاهی دست یازیده از نگه داری "ارتش داوطلب" هم که در اول کار با شعار مبارزه علیه خاندان قاجار و برای برقراری جمهوری، بر پا کرده بود، مستغنی است. ارتش داوطلب که بیشتر مرکب از سربازان است قادر به حمایت از سلطنت فنودال ها نیست. به همین علت شاه پهلوی به تجدید سازماندهی ارتش برآمده است و هم زمان نیروی پلیس را تقویت کرده است. شورش های اخیر

افسران در خراسان، تبریز، سلماس و مناطق دیگر، به سلسله ی پهلوی هشدار داده که باید حامیان مطمئن تری جستجو کرد و پلیس می تواند این نقش را به خوبی ایفا کند. بنابر این، توجه زیادی به پلیس مخفی مبدول داشته است. در این جا هم محرک انگلیس ها بودند. از سال ها پیش انگلیس ها خواهان انتصاب مریبان انگلیسی در ایران اند. این درخواست مورد حمایت رضاشاه هم بود. اما از جمله انگیزه ی شورش های اخیر انتصاب همین مریبان بود. بدین سان حکومت شاه شاهان از دست زدن به چنین اقدام خطرناکی به هراسید. طبق گفته ی کرزن، دولت انگلیس طالب یک ایران نیرومند برای مبارزه با بلشویزم است و تجدید سازمان دهی ارتش جز در راه منافع انگلیس و تحکیم سلطنت جدید نیست. "ارتش داوطلبان" که مرکب از کارگران بیکار و گرسنه و دهقانان است، تجربه نشان داد که برای سلسله ی جدید حامی مطمئنی نخواهد بود. وانگهی سربازگیری، حامیان مطمئن تری را از میان طبقات مرفه به سوی ارتش جلب خواهد کرد و به دنبال آن مریبان انگلیسی خواهند توانست دست به کار شوند.

اما برای رضاخان، تجدید سازمان دهی ارتش، برقراری قانون سربازگیری و خدمت نظام اجباری به آسانی میسر نگشت. تقریباً همه جا شورش هایی علیه او بر پا شد و شورشیان که بیشتر کارگران، دهقانان و زحمت کشان بودند به زودی دریافتند که سنگینی اقدامات جدید شاه بر دوش آنان خواهد بود. نه تنها باید فرزندان خود را به ارتش گسیل دارند، بلکه ارتش را هم نگه دارند. طبق معمول، روحانیون در اول کار به جنبش پیوستند تا از این طریق امتیازاتی از حکومت در جهت منافع خود تحصیل کنند. و در اواخر اکتبر

۱۹۲۷ نمایندگان ملایان شهرهای مختلف در قم و به عنوان اعتراض گرد آمدند و بست نشستند.<sup>۱</sup>

روحانیون فوراً تلگرافی به مجلس فرستادند که در آن "شخصیت های مقدس اسلام" تمنای تجدیدنظر در قانون خدمت نظام را داشتند و به خاطر "منافع طبقات فقیر" خواهان تجدید خدمت داوطلبانه بودند. مجلس پاسخ داد که قانون به حمایت از منافع دولت به تصویب رسیده و حکومت تسهیلاتی برای فقیرترین لایه های جامعه قائل خواهد شد. اما درگیری به طول انجامید. ناگزیر شدند شاه را به دخالت مستقیم وادارند. به دنبال مذاکرات دوماهه میان

<sup>۱</sup> - این سیاست خائنه ملایان تنها در رشت که هنوز سنن انقلابی، گذشته ای نزدیک بود، شکست نخورد. در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ (آذر ماه ۱۳۰۶) روز ورود مشمولین، اغتشاشاتی در میان مردم در گرفت. شب در بازار، ناخرسندی هایی در قبال تحمیل سربازگیری اجباری شاه ابراز شد. مردم اعلان های سربازگیری را پاره کردند. در ۱۲ دسامبر از صبح زود جماعت تهییج شده، چوب به دست در بازار را بستند، و در مرکز شهر در میدان بلدیة (شهرداری) گرد آمدند و از آن جا به سوی نظمیة حرکت کردند. همه ی شیشه های ساختمان نظمیة را شکستند، به این هم اکتفا نکرده، افراد پلیس را به باد کتک گرفتند و آن گاه عمارت کمیسیون نظامی سربازگیری را خراب کردند. زنان به سربازان حمله می بردند و سلاح از دستشان بر می گرفتند. اندکی بعد قوای انتظامی را فراخواندند. آنان به روی مردم شلیک کردند و با شمشیر به کشتار جماعت دست زدند. ۲۰ تا ۳۰ نفر کشته شدند (مقامات این ارقام را مخفی می دارند). فریاد مردم شنیده می شد که می گفتند: "چرا فرزندان ما باید سرباز بشوند در حالی که فرزندان ثروتمندان همه افسرند. به ما اجازه ی رأی دادن در انتخابات را ندادند. پس ما هم از این قانون تبعیت نخواهیم کرد". جماعت ناراضی آشکاری علیه رضاشاه ابراز می کرد. برخی فریاد می زدند: "ما احتیاج به شاهی که به دستور انگلیس عمل می کند، نداریم". در سبزه میدان، مردم خواستند مجسمه ی شاه را پایین بیاورند، سربازان مانع شدند. در عین حال زنان یکی از ملاهای شهر را کتک زدند، دستار از سرش برداشتند، زیرا به عنوان یکی از اعضای کمیسیون های اعلان سربازگیری امضاء کرده بود. اینان کارگران، پیشه وران و کسبه ی خرده پای بازار بودند که در این جنبش شرکت داشتند. چرا که سربازگیری بیشتر دامن گیر آنان بود.

ناخرسندی هم چنین ناشی از این بود که ثروتمندان در طی سربازگیری از امتیازات گوناگونی برخوردار بودند. آن چه پیش از همه جماعت را بر می انگیزخت، این واقعیت آشکار بود که ثروتمندان با اعضای کمیسیون کنار می آمدند و رشوه می دادند. گویاست که روزنامه های تهران کلمه ای درباره ی این شورش ننوشتند. بدیهی است که سانسور آشکارا حاکم بود.

شاه و ملایان، سفر ملایان به تهران، رفتن نخست وزیر و وزیر دربار به قم، پدران روحانی طبق معمول به منافع مردم خیانت کردند و با شاه از در سازش درآمدند. سپس در تلگرافی خطاب به رضاخان و در ۱۴ دسامبر ۱۹۲۷ نوشتند:

"حضور اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه، پس از عرض دعای خالصانه ما از اعلیحضرت متشکریم که بزرگوارانه آقای نخست وزیر و آقای وزیر دربار را بابت مذاکره سوی ما فرستادند تا نیات حسنه ملوکانه را نسبت به روحانیت و اسلام اعلام کنند. به یمن پروردگار و از برکت صفات عالیه این دو وزیر، مسأله خاتمه یافت و خواست های روحانیون و مردم برآورده شد. از خدای تعالی مسئلت داریم که زیر سایه ی دوازده امام و توجهات اعلیحضرت، همه چیز رو به راه گردد. مسلمانان خاصه روحانیون دعا گویند. در خاتمه امیدواریم که تحت فرمان ملوکانه که ناجی ایران است، اسلام و مسلمانان آباد شوند".

#### شاه بلافاصله پاسخ زیر را روانه کرد:

"خطاب به مراجع عالی قدر دین، هادیان اسلام، تلگراف شما رسید. خوش وقتیم که نخست وزیر و وزیر دربار موفق شدند غایت و اهداف ما را توضیح دهند. هم چنان که استحضار دارید ما هرگز به جز حفظ و دفاع عظمت اسلام و احترام نسبت به مراجع عالی قدر دین، نیت دیگری نداشته ایم؛ ما همواره بر این مجاهدت بوده و هستیم که تحقق طرح ها و اهداف ما برخوردار می باشد. گران قدر علما و احکام مقدس اسلام نداشته باشد. ما امیدواریم علما نیز به سهم خود همواره با این اهداف که حفظ میهن و حراست عظمت اسلام را در

بر می گیرد هم راه باشند و ما را با ابراز احساسات صمیمانه ی خود خوشنود سازند".

این تلگراف های پُر عطوفت به روشنی نشان می دهد که شاه با ملایان از در سازش در آمده بود. منطق بی رحم مبارزه طبقاتی، شاه جدید را به انهدام هر آن چه انقلابی و پیشرو بود واداشت و به جلب حمایت ملایان مرتجع وادار نمود. برای نیل به این اهداف ناگزیر از اعطای امتیازاتی شد که بدترین شاه قاجار سر باز زده بود. خواست علما که بر مبنای آن توافق شد، چنین بود:

- ۱- بررسی دوباره ی قانون خدمت نظام.
- ۲- انتخاب ۵ روحانی در مجلس با سمت وکلای طراز اول.
- ۳- تعیین یک ناظر مذهبی برای اجرای قانون و رسومات شرعی در مرکز و سایر شهرها، هم راه با انتشار این قوانین.
- ۴- اجبار برای عمال دولت در منع اعمالی که دین جایز ندانسته (مصرف مشروبات الکلی، انتشار کتب و جزوات ضد مذهبی).
- ۵- انتقال مجدد اجرای همه مواردی که در تشکیلات سابق بر عهده ی محاکم شرع بود، به روحانیت.

به فرمان رضاشاه حکومت در نامه ای به روحانیت، توافق خود را با خواست آنان اعلام داشت. در این نامه که در "شفق سرخ" انتشار یافت، گفته می شد؛ قانون خدمت نظام از نو بررسی خواهد شد، پس از تدوین مجدد و مذاکره با دولت، بار دیگر به مجلس خواهد رفت. درباره ی حضور به روحانی طراز اول در مجلس، دولت پیشنهاد می کرد: پیشوایان اصلی مذهب شیعه مرکب از ۲۰ نفر برگزیده شوند و در هر انتخابات ۵ نفر از میان آنان انتخاب شده به مجلس به رود. "بدیهی است که دولت کوچک ترین مخالفتی با حضور

روحانیون در مجلس ندارد و در وقت خود پشتیبانی کامل خود را از این اقدام ارانه خواهد داد". آن نامه در رابطه با مسائل دیگر می گوید: "شما می توانید اطمینان خاطر کامل داشته باشید که حکومت دستورات لازم را داده است تا در مطبوعات هیچ نکته ای علیه مذهب و روحانیون منتشر نشود. از آن جا که دولت در منع هر عمل ضد مذهبی مصرّ است، در این مورد موکدانه از خواست های علما حمایت می کند. درباره ی امور قضائی، این امور در ارتباط با قانون گذاری است و در نتیجه این خواست به مجلس ارجاع خواهد شد، هم راه با این تأکید از جانب دولت، که به تصویب به رسد. درباره ی تعیین یک ناظر در رابطه با مسائل شرعی حکومت تا جایی که قوانین موجود اجازه می دهند، مانعی نمی بیند."

بدین سان ملایان ارتجاعی در برابر رضاشاه "اصلاح طلب" به پیروزی کامل دست یافتند. اولاً، ملایان، بار دیگر آن چه حکومت قاجار از دستشان گرفته بود، به دست آوردند. یعنی کنترل مجلس از نظر مذهبی و شرعی. این بدان معناست که از این پس مجلس قادر به وضع یک قانون مترقی هم نخواهد بود. ثانیاً، روحانیت از رضاخان تعهد گرفت که به خواست های ملایان جامعه ی عمل به پوشانند. حقوق آنان را در امر قضاوت مسترد دارد. آنان، این حقوق را مدت ها قبل از ظهور رضاخان در صحنه ی سیاست، از دست داده بودند.

روحانیت در آستانه ی پیروزی است. نه تنها دیگر نمی توان علیه او و مذهب اسلام در ایران، دست به قلم برد، بلکه هیچ گامی نمی توان برداشت که در تعارض با دین و شریعت باشد. چنین بود که روحانیت نارضایی مردم را علیه قانون خدمت نظام، وسیله ای برای شانناژ قرار داد و به تحقق اهداف

ارتجاعی خود دست یازید. اما شاه نیز شایسته تر متحد خود را در ملایان یافت و دایره ی ارتجاع بسته شد. اکنون رضاشاه پهلوی پشتیبانان سرسخت تاج و تخت خود را یافته است. مالکین، افسران، روحانیون، یعنی از این پس متحدین امپریالیزم انگلیس همه ی حافظین سلسله ی جدید علیه مردم انقلابی خواهند بود.

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.eu>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵